

## تولید علم و رویارویی با تجدد

دکتر سید صادق حقیقت

- چنان که استحضار دارید، موضوع گفت‌وگوی ما، تولید علم و نظریه‌پردازی است. هدف ما از این گفت‌وگوها این است که از نظریه‌ها و آرای صاحب نظران آگاه شویم و راه کارها و پیشنهادهای آنان را برای گشودن باب تولید علم، بشنویم و ثبت کنیم. این کار علاوه بر این که موجب پدید آمدن مجموعه ارزشمندی از ادبیات فلسفه علم و نظریه‌پردازی می‌شود، برای برنامه‌ریزی‌های کلان آموزشی و پژوهشی حوزه علمیه نیز می‌تواند بسیار سودمند و راهگشا باشد. به نظر می‌رسد، قبل از هر چیز لازم باشد تعریفی از تولید علم و نظریه‌پردازی به دست بدهیم. مشتاق هستیم تعریف جناب‌عالی را بشنویم.

- بله؛ ابتدا لازم است "تولید علم" را تعریف کنیم تا مشخص شود که تولید علم و آن علمی که درباره‌اش بحث می‌کنیم چیست و به يك وفاق درباره آن برسیم. بحث‌های بعدی ما، همه، بر همین تعریف تکیه دارند. مقصود ما از "علم"، آن علمی نیست که در ذهن است؛ بلکه علمی است که به عنوان يك "دیسپلین" (Discipline) در خارج و حوزه تمدن وجود دارد. بنابراین، وقتی از تولید علم صحبت می‌کنیم، مرادمان فرایند و شرایط به وجود آمدن علم و افول و صعود آن در يك تمدن است. هیچ‌يك از دانشمندان، تولید علم را به معنای ایجاد علم ندانسته‌اند. تولید علم به این معنا نیست که چیزی را که نبوده، ایجاد کنیم؛ یعنی برای تولید علم نمی‌توان از صفر آغاز کرد. تولید علم محتاج داشته‌های قبلی است. همه دانشمندان و مخترعان و مکتشفان، هر چه کرده‌اند، مبتنی بر معارف قبلی بوده است. تولید علم به معنای این است که يك پلّه بالاتر برویم؛ یعنی از پلّه‌ای که قبلاً روی آن بوده‌ایم، به سوی بالا حرکت کنیم. پس دو چیز مورد نیاز است: یکی داشته‌های قبلی و یکی فراورده‌های بعدی یا جدید؛ یکی پلّه قبلی و یکی پلّه بعدی. مثلاً نظریه نسبیت در فیزیک، مبتنی بر نظریه‌های قبلی است. بر داشته قبلی ایستاده است؛ ولی فراوده و مطلب جدید هم دارد. چیزی به فیزیک اضافه کرده است. نظریه جدیدی آفریده است. پس می‌توانیم تولید علم را چنین تعریف کنیم: اضافه کردن شیء جدید به حوزه علم و دانش بشری که مبتنی بر داشته‌های پیشین است.

- این "شیء" که فرمودید، ماهیتش چیست؟

- همان علم است؛ یعنی می‌تواند يك نظریه باشد، يك رأی باشد. ...

- آیا طرح مسئله را هم می‌توان، يك علم جدید محسوب کرد؟ چون به هر حال، چیزی را که قبلاً نبوده، به حوزه علم اضافه کرده است.

- سوال، علم نیست. به تعبیر مشهور، نصف علم است. "حسن السؤال نصف العلم". سوال، زمینه را برای پاسخ جدید فراهم می‌کند. فضای را به وجود می‌آورد که بتوانیم درباره چیزی بحث کنیم. در واقع، زمینه را برای رشد چیز دیگری فراهم می‌کند که عبارت از علم است.

- خوب، اگر ما از يك نظریه - که وجود داشته - تحریر و تقریر جدیدی فراهم کنیم یا مثلاً پاسخ يك سوال را با شکل و برداشت جدیدی پیش بکشیم، آیا نمی‌توان این را نوعی تولید علم دانست؟

- تولید علم و نظریه‌پردازی به این معنا است که با استفاده از داشته‌های قبلی چیزی را ایجاد کنیم که قبلاً نبوده؛ نه اینکه همان داشته‌ها را با چهره دیگری عرضه کنیم. در اینجا چیزی اضافه نشده، شکل و نوع ارائه عوض شده. بنابراین، اگر کسی نظریه‌ای را تقریر کند یا آنچه را - مثلاً - از درس‌های استادش گرفته، با شکلی دیگر تکرار کند، نمی‌توان آنرا تولید علم دانست.

- ممکن است این تقریر جدید، توان جدیدی را نیز به وجود بیاورد؛ چون رساتر است و توانایی بیشتری برای پیش بینی دارد.

- بله؛ ممکن است توان جدیدی را به وجود بیاورد؛ ولی اگر دقت کنید این توان، جدید نیست، بلکه از نهران نظریه بیرون آمده است؛ یعنی تقریر، بیان رساتری است از آنچه وجود داشته. فقط پرده‌های جلو آنرا برداشته و توانش را ظاهر کرده است.

- جناب عالی در تعریف خود از تولید علم، روی اصطلاح "تمدن" تأکید داشتید. تقاضا داریم علت آن را بیان فرمایید.

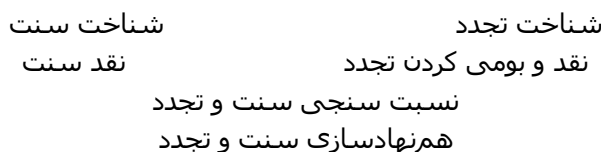
- منظور بنده این بود که تکلیف بحث را روشن کنیم؛ چون عرض کردم که مباحث بعدی، همه، بر تعریف ما از تولید علم تکیه دارند. وقتی ما می‌خواهیم نهضت نرم‌افزاری راه بیندازیم، باید در شرایط جدید سخن بگوییم و علم را با توجه به تمدن جدید بررسی کنیم. علم، مربوط به حوزه تمدن است. بنابراین، مقصود ما از علم، علوم بدون توجه به تمدن جدید، نیست. اگر داشته‌های پیشینی، به درد شرایط جدید ما می‌خورند، باید از آنها صحبت کنیم؛ اما اگر به درد امروز ما نمی‌خورند، هر چند علم اند، ولی از آنها بحث نمی‌کنیم. پس لازم است از همین‌جا روشن کنیم که درباره چه علمی سخن می‌گوییم. ما از علمی سخن می‌گوییم که با تمدن جدید سازگاری دارد؛ یعنی یا فعلاً سازگار است و یا بالقوه سازگار است و می‌تواند سازگار شود.

- بنابراین، هر علمی که بتواند مسائلی روز ما را پاسخ دهد، در حوزه کاری ما می‌گنجد.  
- بله؛ درست است؛ مثلاً اخوان الصفا از علوم غریبه بحث می‌کردند و از این علم حتی در سیاست نیز بهره می‌بردند. ممکن است علوم غریبه، علم باشند، ولی به کار ما نمی‌آیند؛ چون نه نسبتی با تمدن جدید دارند و نه پتانسیل و توانایی این را دارند. پس به بحث ما مربوط نمی‌شوند. باید آنها را کنار بگذاریم. به نظر بنده، مرحله بعدی بحث ما این است که نسبت علم مربوط به تمدن را با این تمدن مشخص کنیم. این بحث، متفرع بر بحث قبلی است؛ یعنی باید دریابیم که نسبت تولید علم با تجدد چیست. پس، تولید در حوزه علوم اسلامی مرتبط است با نسبت‌سنجی میان سنت و تجدد. فرضیه بنده این است که اگر نسبت میان سنت و تجدد روشن نشود، تولید علم هم ممکن نیست؛ یعنی به بن بست می‌رسد. پس چاره‌ای جز این نداریم که نسبت بین سنت و تجدد را مشخص کنیم.

- حال، این سؤال پیش می‌آید که آیا جای مشخص کردن این نسبت، بیرون از دو حوزه سنت و تجدد است یا بر عهده یکی از آن دو است؟

- بیرون از آنها است؛ یعنی ما الان در وضعیتی قرار گرفته‌ایم که حس می‌کنیم تولید علم کم داریم یا اصلاً نداریم و باید تولید کنیم. می‌خواهیم دنبال علتش بگردیم. ما می‌خواهیم نهضت راه بیندازیم. بحث ما در این است که چگونه می‌توان نهضت را راه انداخت. فرضیه‌ای که می‌خواهم درباره آن سخن بگویم، این است که تولید علم و نهضت نرم‌افزاری فقط هنگامی محقق می‌شود که نسبت میان تجدد و سنت را بسنجیم، یعنی اگر این نسبت مشخص شود، آن گاه می‌توانیم از تولید علم سخن بگوییم. چون گفتیم که صحبت ما درباره علم و تمدن جدید است. پس باید تمدن جدید را بشناسیم و نسبت خودمان را با آن مشخص کنیم. اگر این فرضیه یا گزاره را بپذیریم، این مسئله پیش می‌آید که برای تولید علم چه روندی را باید طی کنیم.

این روند را به شکل يك نمودار می توان چنین ترسیم کرد:



باید يك فصل برای سنت باز کنیم و يك فصل برای تجدد، همچنین، فصلی هم برای سنجیدن نسبت میان سنت و تجدد. فصل اول، که درباره سنت است، دو مرحله دارد: مرحله اول، شناخت سنت است و مرحله دوم، نقد آن است. فصل تجدد نیز همچنین؛ یعنی در مرحله اول، تجدد را می‌شناسیم و در مرحله دوم نقد می‌کنیم؛ آن را بومی می‌کنیم. مقایسه و نسبت‌سنجی سنت و تجدد، مقدم است بر "هم‌نهادسازی" آنها. در مرحله اول فصل اول، باید سنت را بشناسیم و بدانیم که داشته‌های آن چیست و در مرحله دوم، آن را نقد کنیم. باید دریابیم که چقدر از آن را باید کنار بگذاریم و چقدرش را باید به کار گیریم. در برابر سنت، تجدد قرار دارد. تجدد را نیز باید بشناسیم. این مرحله، بسیار بلند و طولانی است. پس از آنکه تجدد را شناختیم، باید نقدش کنیم. نمی‌توان تجدد را بسته‌بندی شده، از خارج وارد کنیم. نخست باید نقد شود و سپس بومی. نقد تجدد به این معنا است که نقاط مثبت و منفی آن را مشخص کنیم و ببینیم کجایش کارا است و کجایش ناکارا. و بومی کردن، به این معنا است که با

شرایط ما همساز شود. پس از این مراحل می‌توانیم سنت و تجدد را با هم مقایسه کنیم. نسبت میان آنها را بیابیم.

- برای مقایسه اشیا با یکدیگر، باید از يك روش خاص بهره گرفت. سنت و تجدد هم از این قانون بیرون نیستند.

- ما از نظریه سیستم‌ها می‌توانیم برای مقایسه آنها استفاده کنیم؛ می‌توانیم سنت را در يك سیستم و تجدد را هم در يك سیستم دیگر مقایسه کنیم؛ پیش‌فرض‌ها و ارکان و فرایندهای آنها را به مقایسه بگذاریم. علاوه بر مقایسه، می‌توانیم نسبت‌هایشان را هم بسنجیم.

- سؤالی در این‌جا پیش می‌آید که وقتی سنت و تجدد از سنخ هم نیستند، چطور می‌خواهیم آنها را با هم بسنجیم و مقایسه کنیم. دو طرف مقایسه باید با هم سنخیت داشته باشند. شما نمی‌توانید - مثلاً - سیب زمینی را با آپارتمان مقایسه کنید؛ ولی دو کشور اروپایی را می‌توان با هم مقایسه کرد؛ چون از يك سنخ هستند.

- پاسخ این است که هر چند سنت و تجدد پیش‌فرض‌های خاصی دارند و سنت عناصری ندارد تا به‌طور مستقیم با تجدد ارتباط پیدا کند؛ اما امکان آن هست که عناصر سنت نسبت به عناصر تجدد، «ظرفیت‌سنجی» شوند؛ یعنی ممکن است که سنت و تجدد ناهمگون باشند؛ ولی می‌توان عناصر سنت را با عناصر تجدد سنجد، یعنی آنها را ظرفیت‌سنجی کرد و آنگاه میزان همگونی و ناهمگونی سنت و تجدد را اندازه گرفت. آن وقت است که زمینه هم‌نهادسازی سنت و تجدد فراهم می‌شود. هم‌نهادسازی ترجمه Synthesize است؛ یعنی سنت‌سازی کنیم. هم‌نهادسازی سنت و تجدد، مقدمه‌ای می‌شود برای تولید علم؛ یعنی زمینه تولید علم را ایجاد می‌کند.

- به نظر می‌رسد بخش‌هایی از مسیری را که ذکر کردید، کار فکری و نظری باشد؛ مانند شناخت سنت و تجدد و نقد سنت و مقایسه و نسبت‌سنجی، ولی مرحله بعد، عملی است؛ یعنی از هم‌نهادسازی، مرحله عملی آغاز می‌شود.

- خیر؛ هم‌نهادسازی نیز نظری است و کسی که نظریه پرداز باشد و سنت را شناخته باشد و بتواند آن را نقد کند، در این‌جا می‌تواند نهاد جدیدی بسازد.

- آیا ماهیت هم‌نهادسازی، علم است یا عمل؟

- نظریه است. يك بحث تئوریک است؛ یعنی عمل اجتماعی نیست. نوعی نظریه‌پردازی است. پس، در واقع يك پروسه فکری است. این پروسه يك مفروض دارد؛ این که نقد و معرفت از منظر تجدد حاصل می‌شود؛ یعنی برای شناختن سنت و تجدد ناچاریم از معبر تجدد رد شویم و از دریچه تجدد نگاه کنیم. در نهایت، معلوم است که معامله به نفع تجدد تمام می‌شود؛ مانند کاری که سید جواد طباطبایی در ایران انجام می‌دهد. سید جواد طباطبایی معتقد است که باید ظرفیت‌های سنت را بشناسیم و نقد کنیم و کارآمدی اش را توضیح دهیم و تنها راه برای این کار، مسیر و منظر تجدد است و این مسیر، در نهایت، تعامل را به نفع يك طرف تمام می‌کند و ممکن است ما به يك معضل دیگری برسیم که از مشروطیت به این سو، در آن غلطیده‌ایم. آن معضل این است که از زمان مواجهه با تجدد، سعی کرده‌ایم تعامل خودمان را با آن به گونه‌ای حل کنیم، ولی دچار انسداد شده‌ایم. کسی که سنت و تجدد را می‌شناسد، یا باید غرق در سنت باشد و یا غرق در تجدد. از این دو بیرون نیست. وقتی که بیرون نباشد، اندیشه‌اش تحت تأثیر یکی از آن‌ها است. به نظر می‌رسد خود ما هم تحت تأثیر تجدد هستیم. حتی همین نگاه‌هایمان به شدت تجددزده است. از این هم که بگذریم، بحث این است که باید تجدد را به عنوان موضوع نقد انتخاب کنیم و راهی هم برای نقدش نداریم مگر راه خودش. این‌ها می‌گویند: در این صد سال که از مشروطیت گذشته، سنتی‌ها قانع نشده‌اند که سنت را نقد کنند و علاقه‌ای به آن نشان نداده‌اند و ما فرصت‌های تاریخی مهمی را از دست داده‌ایم. مشکلی که در این بحث وجود دارد، این است که کسانی مانند سید جواد طباطبایی می‌گویند: ما راهی جز نقد سنت از منظر تجدد نداریم. در واقع، اینها برای آنکه سنت را دور بزنند و به تولید علم برسند، راهی جز این مسیر سراغ ندارند. می‌گویند: همین که حوزه به سوی "دانشگاهی شدن" پیش می‌رود و دانشگاه به سوی "حوزهی شدن" پیش نمی‌رود، نشان می‌دهد که تولید علم فقط در نهادهای مدرن امکان‌پذیر است. تولید علم الان در نهادهای مدرن اتفاق می‌افتد. اما در نهادهای سنتی خبری از آن نیست. عرض بنده این است که ما نیازمند شناخت و نقد سنت هستیم؛

ولی سنت، روش نقد خود را تولید نکرده. در واقع، این کار - یعنی نقد خود - را به روش‌های بیرون از خود حواله کرده است و، امروز، قرار است تمدن فعلی به این کار برخیزد. اگر تمدن دست به نقد شود، چیزی به نام سنت باقی نمی‌ماند. لذا چنین کسانی معتقدند که ما هر چه را نقد کنیم و بشناسیم، تولید علم و دانش، سر از نهادهای مدرن در می‌آورد. مرحله اول، عبارت از طرح بحث است. بحث دیگر، پاسخ و نسبت‌سنجی سنت و تجدّد است. شما سراغ مقایسه سنت و تجدّد رفته‌اید و اینکه چگونه می‌توان سنت و تجدّد را جمع کرد.

- شما در توضیحات قبلی فرمودید که ما می‌توانیم سنت را به عنوان يك نظریه سیستمی در نظر بگیریم و همین‌طور تجدّد را. بعد هر دو را بشناسیم. ولی نظریه سیستم، از منظر تجدّد به این بحث نگاه می‌کند. "نقد" با این مفهومی که جناب عالی به کار می‌برید، خودش محصول تجدّد است و در سنت نیست. لذا کل نگاه ما به چارچوب یا معبر نقد، خودش يك منظر جدید است؛ منظری که متجددین آن را آفریده‌اند نه سنتی‌ها.

- پیدا کردن پاسخ برای نسبت‌سنجی سنت و تجدّد، ره‌یافت‌های گوناگونی دارد. دکتر سید جواد طباطبایی برای خود، راهی دارد و دیگران هم راهی دارند. ادعای من این است که این تصویر، ظرفیت وجود نظریه‌های مختلف را در خود دارد؛ یعنی چنین نیست که این تصویر حتماً به يك نظریه خاص متصل شود. شما در این تصویر می‌توانید سنت گرا هم باشید. می‌توانید تجدّد را نیز ببینید. وقتی خواستید نقد کنید، همین تجدّد را هم کنار بگذارید. شما نمی‌توانید بگویید که این تصویر، يك نظریه است.

- یعنی آیا می‌توان بحث را به صورت خنثی دنبال کرد؟

- خنثای خنثا که نمی‌شود؛ منتها وارد پاسخ‌ها نمی‌شویم و بحث اصلی خود را این قرار می‌دهیم که آیا تولید علم با نسبت‌سنجی میان سنت و تجدّد مرتبط است یا نه. ما می‌خواهیم ارتباط تولید علم را با این مسئله بررسی کنیم. همان‌طور که شما گفتید، در این صد سال، نظریه‌هایی مختلف و متعدد مطرح شده. دیدگاه‌های غرب گرایانه، سنت گرایانه و بنیاد گرایانه وجود داشته. ما نمی‌خواهیم وارد این مسئله بشویم. ما فقط به این بحث می‌پردازیم که چه ارتباطی میان تولید علم و نهضت نرم‌افزاری، و مسئله سنت و تجدّد وجود دارد. تصویر کلی بحث همین است. قبل از آنکه وارد ریز بحث شویم، بار دیگر فرضیه بحث را عرض می‌کنم: تولید علم بدون نسبت‌سنجی و ظرفیت‌سنجی سنت و تجدّد ناممکن است؛ یعنی تا تکلیف خود را با تجدّد روشن نکنید، از تولید علم خبری نیست.

- این "تکلیف" را از چه منظری روشن کرده‌اید؟

- من روشن نکرده‌ام، می‌گویم طرح بحث کنیم و نتیجه‌اش این می‌شود که حوزه علمیه نسبت به مسئله تجدّد هوشیار نیست. ما باید تجدّد را بشناسیم، درباره آن اطلاعات کسب کنیم. نقدش کنیم، بومی‌اش کنیم. سپس آن را با سنت به مقایسه بگذاریم و بعد، سنت را با تجدّد، ظرفیت‌سنجی کنیم و سر انجام نوبت را به هم‌نهادسازی بدهیم.

- خوب، اگر بخواهیم به ریز بحث وارد شویم، ناچاریم سنت و تجدّد را تعریف کنیم.

- سنت عبارت است از: مجموعه داشته‌های ما. این داشته‌های ما می‌توانند دینی باشند و می‌توانند غیر دینی باشند. پس سنت ما اعم از دین است؛ یعنی مجموعه‌ای است که هم دین در آن هست و هم غیر دین. اما تجدّد یا مدرنیته، عبارت از مجموعه فرهنگ اروپایی از رنسانس به بعد است. این مجموعه، ابعاد تاریخی، سیاسی، فکری و همچنین انسان‌شناختی و کیهان‌شناختی خاصی دارد. در تعریف مدرنیته برخی صاحب نظران به اصول آن اشاره کرده‌اند که عبارتند از: دنیا گرایی، فردگرایی، خودگرایی، تمرکز تولید، تمرکز وسایل اجبار، تأکید بر عقل، تکیه بر روش تجربی و حسی، فناوری ماشین، بالا رفتن رفاه و غلبه سرمایه داری مردم سالار. تجدّد دو خصوصیت دارد که ما آنها را به عنوان پیش‌فرض بحثمان قبول می‌کنیم؛ یعنی درباره آنها اصلاً بحث نمی‌کنیم. خصوصیت اول، این است که چه بخواهیم و چه نخواهیم، تجدّد وجود دارد و خودش را به ما تحمیل می‌کند. ما ناچار با آن روبه‌رو هستیم و او با ابزارهای توانمندش، خود را به ما تحمیل می‌کند. این، پیش‌فرض ما است. البته ممکن است کسی آن را نپذیرد؛ مثلاً يك فرقه مسیحی در آمریکا، به شیوه سنتی کشاورزی و دامداری می‌کند؛ از برق استفاده نمی‌کند؛ تلویزیون ندارد و... می‌گویند ما با تجدّد قهریم؛ ولی پیش‌فرض ما این است که کسی نمی‌تواند این گونه باشد. دست کم در ایران کمتر کسی هست که با تجدّد قهر باشد. اگر کسی هم باشد، به عنوان يك

نظریه‌پرداز مطرح نیست. پس، این پیش‌فرض اول ما است. اما پیش‌فرض دوم این است که تجدّد، روندی است غیر قابل بازگشت؛ یعنی وقتی مدرنیزاسیون یا نوسازی آغاز شود و پیش برود، دیگر نمی‌توان به عقب برگشت؛ مثلاً روند نوسازی در ایران به شکلی خاص از زمان رضاشاه آغاز شد و در دوران محمدرضا ادامه یافت و امروز هم ما متجدّد هستیم. در ایران امروز، دیگر نمی‌توان تلویزیون‌ها را جمع کرد. آنتن‌های ماهواره را نیز به همین دلیل نمی‌توان جمع کرد. هر چیز که تجدّد تحمیل می‌کند، ما می‌پذیریم، هر چند با تأخیر! اول مقاومت می‌کنیم؛ ولی بعد مجبور می‌شویم و توجیه می‌کنیم! دلیل می‌آوریم و می‌گوییم شرایط را می‌پذیریم. پس دو پیش‌فرض داریم: یکی اینکه تجدّد وجود دارد چه بخواهیم و چه نخواهیم و دوم، روند نو سازی تجدّد، غیر قابل بازگشت است. ممکن است شما بگویید عده‌ای هستند که با تجدّد مقابله می‌کنند و معتقدند که باید در برابرش ایستاد. بله؛ چنین کسانی هم هستند؛ مانند طالبان، ولی فراموش نکنید که ما در بین خود طالبان نداریم. البته همان‌ها هم شکست خوردند. فرهنگ ما، مخلوطی است از چهار فرهنگ: ایرانی؛ اسلامی؛ غربی؛ شرقی به معنای مارکسیستی یا سوسیالیستی. فرهنگ ایرانی و اسلامی در ستون سنت جای می‌گیرند. ما قبل از اینکه مسلمان شویم، از نظر تاریخی، ایرانی بوده‌ایم و فرهنگ ایرانی موجد بخشی از داشته‌های ما است. بخشی دیگر از فرهنگ ما، فرهنگ اسلامی است. اما در دوران جدید و به خصوص در صد سال اخیر، دو نوع فرهنگ دیگر هم به مجموعه فرهنگ ما وارد شده‌اند: یکی فرهنگ سوسیالیستی و دیگری فرهنگ غربی که شکل بارز آن، لیبرالیسم است. عناصر این دو فرهنگ در دانش ما وجود دارند و گریزی از آنها نیست. اگر بخواهیم برای فرهنگ سوسیالیستی مثالی بزنیم، اندیشه‌های دکتر شریعتی از بهترین مثال‌ها است. کتاب‌های مختلف مرحوم دکتر شریعتی در حین انقلاب و سال‌های قبل و بعد از آن جوانان ما را تغذیه فکری می‌کرد. او اصول دیالکتیک را قبول کرده بود و اسلام‌شناسی‌اش مبتنی بر اصول تضاد بود. فلسفه تاریخ شریعتی، از تضاد هابیل و قابیل شروع می‌شود. او کوشید تا تفکر اسلامی را به قالب مارکسیستی بریزد و نشان دهد که می‌توان از دیدگاه متجدّدانه به اسلام نگاه کرد. مثال دیگر، اندیشه اقتصادی آقای مطهری است. در برخی نوشته‌های ایشان که درباره مبانی اقتصادی است، مطالبی هست که نشان می‌دهد اندیشه نویسنده از اندیشه‌های سوسیالیستی متأثر است. به هر حال، اگر فرهنگ سوسیالیستی و غربی را جزء سنت خود بدانیم، آنها را هم باید نقد کنیم. در مرحله بعدی، به نقد فرهنگ ایرانی نیازمندیم. فرهنگ ایرانی، نقاط مثبت و منفی بسیاری دارد. البته جهات خنثی هم دارد. ما چاره‌ای جز نقد آن نداریم؛ چنان‌که فرهنگ اسلامی را هم باید نقد کنیم. مراد از فرهنگ اسلامی، قرائت‌هایی است که از کتاب و سنت وجود دارد. به قول استاد ملکیان، ما اسلام يك - یعنی قرآن و روایات - را نقد نمی‌کنیم؛ اسلام دو - یعنی قرائت‌های مختلف از اسلام - را نقد می‌کنیم. این قرائت‌ها نقدپذیرند و به هر حال میان آنها تعارض وجود دارد و همه آنها بر حق نیستند. دست کم می‌شود گفت که تقدس ندارند، به این معنا که نقدپذیرند. اما درباره تجدّد گفتیم که نخست باید شناخته شود و البته شناخت آن خیلی سخت است؛ چون تا تجدّد را از نزدیک نبینیم، نمی‌توانیم نقدش کنیم. غرب را باید به شکل ملموس دید و مبانی فلسفی و معرفتی و هستی‌شناسی آن را بررسید به این صورت که با آن برخورد کرد. پس از مرحله شناخت تجدّد، نوبت به نقد آن می‌رسد. مرحله نقد، چیزی فراتر از توصیف و تبیین است. در توصیف فقط می‌گوییم که چه چیز هست و چه چیز نیست. و در تبیین، می‌گوییم چرا هست و چرا نیست؛ ولی در نقد، باید پیش‌فرض‌ها را پیدا کنیم و از جهات مثبت و منفی آگاه شویم؛ یعنی باید جنبه‌هایی را که می‌توانیم از آنها استفاده کنیم و جنبه‌هایی را که نمی‌توانیم استفاده کنیم، بیابیم. نقد تجدّد، متفرع بر شناخت آن است. کسی که تجدّد را خوب شناخته است، نمی‌تواند مدعی نقد آن شود. اگر خوب بشناسیم و خوب نقد کنیم، آنگاه است که می‌توانیم بومی‌سازی کنیم. مثلاً اگر بخواهیم "کانت" را بشناسیم، شناختن او بسیار سخت است و یا وقتی می‌خواهیم بومی‌سازی کنیم، باید بگوییم که کانت برای ما کیست و کانت ایرانی کیست؛ یعنی کانت را باید ایرانی‌سازی یا اسلامیزه کنیم. مباحث هرمنوتیک هم در این مراحل پیش می‌آیند؛ بدین‌صورت که وقتی می‌خواهیم تجدّد را بشناسیم، آن را مانند يك متن تصور می‌کنیم. ما برای شناختن متن، با پیش‌فرض‌های خودمان سراغ آن می‌رویم؛ ولی اگر بخواهیم با روش گادامر بحث کنیم، پیش‌فرض‌ها ثابت نمی‌مانند، بلکه با شناخت متن، متغیر می‌شوند. پس، ما متن را بر اساس پیش‌فرض‌های خودمان می‌شناسیم و این پیش‌فرض‌ها را بر اساس شناخت متن اصلاح می‌کنیم و در مرحله بعد، شناخت بالاتری از متن پیدا می‌کنیم و متن، پیش‌فرض‌های ما را اصلاح می‌کند. این چرخه، همواره ادامه می‌یابد و دور هرمنوتیک به همین می‌گویند. پس، شناخت تجدّد، مبتنی و متفرع بر پیش‌داشت‌های ما است؛ ولی همین پیش‌داشت‌ها با شناخت تجدّد اصلاح می‌شوند و ارتقا می‌یابند. وقتی این مراحل طی شد، به مرحله مقایسه سنت با تجدّد می‌رسیم که باید با يك روش تحقیق خوب

صورت بپذیرد؛ یعنی روش تحقیقی که جنبه‌های خود آن هم مشخص باشد و ما را دچار مشکل نکند . پس از مقایسه سنت و تجدد، به مرحله نسبت‌سنجی یا ظرفیت‌سنجی سنت و تجدد می‌رسیم.

- مقصود شما از "ظرفیت سنجی" چیست؟

"ظرفیت‌سنجی" يك اصطلاح است که از آن معنای خاصی را اراده می‌کنیم. ظرفیت سنجی یعنی ارائه شاخص های مفاهیم مدرن به سنت. ظرفیت‌سنجی وقتی پیش می‌آید که بخواهیم دو چیز ناهمسنج را با هم بسنجیم. در اینجا ما پتانسیل و توانایی و ظرفیت‌های یکی را نسبت به دیگری می‌سنجیم. این را ظرفیت‌سنجی می‌نامیم. سنت و تجدد از سنخ هم نیستند؛ مثلاً نظریه‌های فقهی ما با دموکراسی - به عنوان يك مفهوم نوین - هم سنخ نیست. یا نظریه‌های فقه سیاسی ما - یعنی نظریه‌هایی که در زمینه حاکمیت سیاسی داریم - نظریه‌های سنتی اند؛ ولی دموکراسی، يك مفهوم مدرن است. اگر کسی از ما بخواهد این دو را با هم مقایسه کنیم، دو کار می‌توانیم انجام دهیم؛ یکی اینکه بگوییم چون از يك سنخ نیستند، نمی‌توان آنها را با هم مقایسه کرد. دوم اینکه عناصر موجود در نظریه‌های حاکمیت فقه سیاسی شیعه را که برخی مؤلفه‌های تجدد را بر می‌تابند، بیابیم و آنها را در مقایسه دخالت دهیم. اگر چنین ظرفیت‌هایی وجود نداشته باشند، ظرفیت‌سنجی ممکن نیست و نتیجه‌ای به دست نمی‌آید؛ مثلاً نمی‌توانید بگویید که نظریه انتخاب، نسبت به نظریه انتصاب، مؤلفه‌های دموکراسی یا مردم‌سالاری را بیشتر بر می‌تابد یا بر نمی‌تابد. مرحله بعد، هم‌نهادسازی است. اگر بخواهیم چیزی به نام تجدد اسلامی و شیعی و ایرانی بیافرینیم، باید مراحلی را که گفتم، طی کنیم. ما می‌خواهیم در اندیشه‌های سنتی، از روش‌های "پسامدرن" استفاده کنیم. پس باید سنت را خوب شناخته و نقد کرده باشیم. پسامدرنیسم را هم خوب شناخته و حلّاجی کرده باشیم. آن گاه نوبت به بومی‌سازی می‌رسد. پس از بومی‌سازی، می‌توانیم محصول را در بحث‌های خودمان به کار بگیریم.

کسانی که پایه‌های علوم حوزوی آنها ضعیف است، در سنت می‌لنگند، و کسانی که پایه‌های علوم دانشگاهی آنها ضعیف است، در تجدد خواهند لنگید. فقط آنها توفیق می‌یابند که دستی در هر دو علوم داشته باشند و در این دو ستون به خوبی پیش بروند. وقتی سنت و تجدد را «هم نهاد» کردیم، یا دست کم نسبت خودمان را با تجدد مشخص کردیم، می‌توانیم درباره تولید علم هم سخن بگوییم؛ چون در آغاز بحث گفتیم که ما درباره علمی حرف می‌زنیم که با تجدد و تمدن جدید مرتبط است و می‌تواند درد ما را درمان کند. اگر بخواهیم تولید علم صورت بگیرد، باید مراحل نظری را هم طی کنیم و بستر مناسب را آماده کنیم. بستر، آن گاه آماده می‌شود که فضا سازی کنیم. فضا باید طوری باشد که بتوان در آن حرف زد.

- این بستر ویژگی‌هایی دارد که فقط با وجود آنها می‌توان چرخه تولید علم را راه انداخت. در واقع اگر بستر مناسب در میان نباشد، همان مراحل قبلی شما هم طی نخواهد شد. چه عواملی در گسترش چنین فضا و بستری مؤثرند؟

- البته بنده در گفته‌های قبلی‌ام به برخی از این عوامل اشاره کردم. اما اگر بخواهیم با تفصیل بیشتری از آنها سخن بگوییم، به نظر می‌رسد، اولین ویژگی فضای تولید علم، فضای مردم‌سالارانه است؛ یعنی فضای دموکراتیک؛ فضایی که هر کس بتواند آزادانه نظر خود را بگوید و در حرف زدن، تقیه نکند. الان، متأسفانه، خیلی کسان هستند که نظریاتی دارند، ولی نمی‌گویند یا به شکلی می‌گویند که فقط تعداد معدودی بفهمند. باید فضا را به فضای گفت‌وگو و نقد تبدیل کنیم. متأسفانه این فضا کمتر در حوزه دیده می‌شود. یکی دیگر از ویژگی‌ها یا شرط‌های تولید علم، جذب نیروی کارآمد است. نیروهای حوزوی ما خیلی هرز می‌روند؛ چون نظام روحانیت نمی‌داند که باید چه کند. ما حوزوی متخصص در علوم حوزه هم چندان نداریم تا چه رسد به کسی که در علوم جدید هم متخصص باشد؛ یعنی کسی که تجدد را نیز خوب بشناسد و آنرا نقد کند. از آن طرف، دانشگاه ما هم مشکلات خاص خود را دارد. طبق آمار وزیر علوم، سالانه بین ۱۷۰ تا ۱۸۰ هزار دانشجویی تحصیل کرده راهی خارج می‌شوند. این آمار، ما را نگران می‌کند. نباید این چنین شود که هرکس استعداد و نبوغی دارد، به خارج برود. پس، ما در بحث نیروسازی مشکل جدی داریم. دانشگاه آن کسی را که باید، جذب نمی‌کند و نیروهای حوزوی ما نیز هرز می‌روند و بدبینی خاصی هم به مدرنیته دارند. بنده باز بر فرضیه خودم تأکید می‌کنم که از تولید علم خبری نیست، مگر اینکه نسبت خودمان را با مدرنیته روشن بکنیم. روحیه بدبینی به ما ضرر می‌زند. الان شناخت تجدد، يك جرم محسوب می‌شود. هر کس بخواهد آنرا بشناسد، متهم به غرب‌زدگی می‌شود تا چه رسد به این که آنرا تفسیر و تحلیل هم بکند. بنده چند تا سؤال دارم؛ یکی این است که چرا حوزه علمیه ما

روابط بین الملل ندارد؟ حوزه با جهان عرب هم ارتباط ندارد تا چه رسد به جهان غرب. با دانشگاه الازهر ارتباط ندارد تا چه رسد به دانشگاه هاروارد و آکسفورد. مگر می‌شود علم تولید کرد، ولی در محیط تولید علم نبود؟ مگر می‌شود علم تولید کرد، ولی نسبت علوم خودتان را با علومی که در دنیا وجود دارد، مشخص نکنید؟ مگر می‌توانید از تفسیر سنتی بحث کنید، ولی از هرمنوتیک سخن نگویند. شما نمی‌توانید از روش‌های فهم سخن بگویید، ولی به روش فهم جدید بی‌توجهی کنید. نمی‌توانید نسبت خودتان را با دانش بشری مشخص نکنید. باید حوزه‌های علمی، نسبت علم خود را با دانش بشری پیدا کنند. ما در زمینه شناخت سنت کسانی را داریم، ولی در زمینه نقد سنت کسی را نداریم یا اگر داریم، تعدادشان خیلی اندک است. چه کسی جرئت می‌کند از نقد سنت سخن بگوید؟ چه کسی است که سنت را خوب بشناسد و نقد کند و تجدد را هم بشناسد و بفهمد و نقد کند و آنرا بومی و هم‌نهادسازی نیز بکند؟ تعداد کسانی که از این توانایی برخوردارند، از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی‌کنند. بنابراین، راه ما خیلی سخت و پرهزینه است. فقط هزینه مادی نمی‌برد؛ هزینه فکری‌اش بیشتر است. آیا شما که دبیرخانه تشکیل داده‌اید، شما می‌خواهید کار تولید علم را بر عهده بگیرید یا فقط می‌خواهید یک‌سری نشست برگزار کنید، یا می‌خواهید بستر سازی کنید؟ کار تولید را که شما نمی‌توانید بر عهده بگیرید؛ چون کار بسیار مشکلی است و این‌هم که هم‌ایش برگزار می‌کنید، کافی نیست. اگر چه برای بسترسازی کار خوبی است، ولی برنامه هم لازم دارد.

- در بحث جناب عالی دو گزاره مهم وجود دارد: یکی اینکه مراد ما از علم، آن چیزی است که با تمدن امروز ارتباط دارد و دوم، تولید علم راهی جز تعریف جایگاه خودش با نسبت‌سنجی سنت و تجدد ندارد. اما تأکید شما بر این است که ما برای نسبت‌سنجی، باید سنت را کالبد شکافی کنیم و ظرفیت‌هایش را بیابیم و بازخوانیم و بعد ببینیم چه عناصری از آن، تجدد را می‌سازد و چه عناصری نمی‌سازد. مثال شما هم این بود که نظریه انتخاب سازگاری بیشتری با دموکراسی غرب دارد تا انتصاب. به نظر می‌رسد شما بیشتر به دنبال آن هستید که عناصر سنت را با تجدد سازگار کنید، نه تجدد را با سنت؛ یعنی آن دسته از عناصر سنت را که با تجدد سازگار نیستند، کنار بگذارید و فقط آنها را بپذیرید که با تجدد سازگارند.

- نظر من این است که دین با مردم سالاری - تا اندازه‌ای - سازگاری دارد. ما سنت را به عنوان یک کل باید ببینیم و درست نیست که عناصری از آن را که ما را خوش نمی‌آید، به حاشیه برانیم. بهتر است به جای این که بپرسیم: "آیا دین با مردم سالاری هم سازگاری دارد یا نه؟"، این سؤال را مطرح کنیم که "دین چقدر با مؤلفه‌ها و شاخصه‌های مردم‌سالاری می‌تواند سازگاری داشته باشد؟"

جناب عالی باز هم از منظر تجدد به موضوع نگاه می‌کنید. تعریف شما از علم، سنت، مدرنیته، نسبت‌سنجی، ظرفیت‌یابی و بسترسازی، همه از منظر تجدد است. روش بحث شما، نگاه شما و فرجام راه حل شما، تجددآبانه است. این نوع ساختار، لجام مرکب ما را به دست تجدد می‌دهد و بازی را به نفع آن تمام می‌کند. ما نمی‌خواهیم این مسیر را طی کنیم. از طرف دیگر هم ممکن است کسی بیاید و از منظر سنت به این مفاهیم نگاه کند و بگوید که ظرفیت‌های تجدد را بشناسیم و آنها را که با سنت سازگارند، بگیریم و بقیه را رها کنیم. به نظر می‌رسد هیچ‌یک از این دو منظر، نمی‌تواند برای ما کارساز باشد. وضعیت ما مانند وضعیت تلویزیونی است که دو تصویر متفاوت را با هم - یعنی روی هم -

نشان می‌دهد. کسی که از منظر تجدد نگاه می‌کند، یک تصویر را ترجیح می‌دهد و کسی که از منظر سنت نگاه می‌کند، تصویر دیگر را ترجیح می‌دهد. هیچ‌کدام از این دو راه، ما را به مقصد نمی‌رساند. ما دویست سال است که در این گرداب دست و پا می‌زنیم. به نظر من، ساختار بحث شما تبیینی از بحران است و راه حل نیست؛ چون به هر سویش که برویم، باز به چاله قبلی می‌افتیم.

- این که شما گفتید بنده از منظر تجدد به مسئله تولید علم نگاه می‌کنم و نتیجه‌اش این می‌شود که بازی به نفع تجدد تمام شود، درست نیست؛ چون ما می‌توانیم سنت‌گرا باشیم و تجدد را نقد کنیم. هم سنت را نقد کنیم و هم تجدد را نقد و بومی کنیم. اگر در نسبت‌سنجی این دو، سنت‌گرا باشیم، می‌توانیم سنت را بر تجدد غلبه دهیم.

- جناب عالی در آن چند سؤالی که خطاب به حوزه علمی مطرح کردید، درباره روش تفسیری حوزه فرمودید: چرا ما از فلسفه تحلیلی استفاده نکنیم و چرا هرمنوتیک را به کار نگیریم. معلوم نیست اگر از این روش‌ها استفاده کنیم، فهم ما از سنت و نص تغییر کند. شاید هم بهره برداری از روش‌هایی مانند هرمنوتیک و فلسفه تحلیلی و فلسفه زبان، ما را در فهم سابق هم دچار مشکل کند.

- این که احتمال بحران وجود دارد، دلیل نمی‌شود که از آنها استفاده نکنیم.

- ولی هر کس به این کار دست زده است؛ به مشکل برخورد است. شما به بررسی‌های ابو زید توجه کنید. او از روش گادامر استفاده کرده، و سرانجام چیزی از سنت برایش مانده است.  
- من کاری به ابو زید ندارم. شما نمی‌توانید سنت گرا باشید و به شیوه سنتی خودتان عمل کنید و بعد به روش‌های جدید هم تسلط پیدا کنید. نکاتی را از این روش بگیرید و همان روش‌های سنتی خودتان را تقویت کنید.

- حال، اجازه دهید از منظر يك شخص سنت‌گرای افراطی - مثلاً طالبانی - بحثی را مطرح کنیم. اگر ما دنیای مدرن را نخواهیم، تکلیفمان چیست؟ البته نه اینکه از تکنولوژی استفاده نکنیم. نمی‌خواهیم از لایه‌های زیرینش - معرفت‌شناسی‌اش - بهره‌مند شویم. دوست داریم فقط با سنت‌های خودی زندگی کنیم. چرا غرب می‌خواهد - به عنوان مظهر مدرنیته - خودش را به ما تحمیل کند؟ افغانستان را در نظر بگیرید؛ يك دولت مخالف مدرنیته روی کار آمد. غرب، به زور تکنولوژی جنگلی‌اش، بساط آن را از زمین برچید. پس مدرنیته، غرب را وادار می‌کند که به زور متوسل شود. این عیب سنت است یا تجدد؟  
- شما می‌گویید کسی هست که مدرنیته را نمی‌خواهد. می‌گوید من هیچ کاری با تجدد ندارم. می‌خواهم با همان روش‌های سنتی، دین خودم را بفهمم. هیچ علاقه‌ای هم به افراد مدرن شرقی و غربی ندارم. روش‌های آنها مال خودشان. ولی بنده قبلاً عرض کردم که پیش‌فرض ما این است که مدرنیته خاصیت هژمونی دارد. شما حتی اگر به ظاهر این خاصیت را نپذیرید، عملاً به آن تن می‌دهید. منتها ممکن است با تأخیر تن بدهید. ما نمی‌توانیم مثل طالبان مظاهر مدرنیته را از بین ببریم تا چه رسد به دانش مدرنیته. پس چاره‌ای نداریم جز این که نسبت خودمان را با آن روشن بکنیم. از این گذشته، ما در مذهب شیعه، تفکر طالبانی نداریم. بنابراین بحثی هم روی آن نداریم.

- زبان شما و اصلاً کل پروسه شما تجدد مآبانه است. شما طرح خود را با استفاده از متد مدرن ترسیم می‌کنید؛ لذا از هر منظری که بحث را دنبال کنید، در نهایت بازی را به نفع تجدد تمام می‌کنید.  
- من قبول ندارم. لازمه يك بحث مدرن، این نیست که در نسبت‌سنجی بین سنت و تجدد، به نفع تجدد حرف بزنیم. بنده که عرض کردم شما می‌توانید سنت‌گرا باشید و آن وقت، تکلیف خودتان را با تجدد مشخص کنید و چون سنت را دارای نوعی تقدس می‌دانید، آن را بر تجدد ترجیح دهید، یعنی در همین مسیر مدرن، بحث مدرن را طی کنید؛ ولی سر انجام سنت را برتری دهید. پس آن لازمه‌ای که شما به آن معترضید، اصلاً پیش نمی‌آید؛ یعنی بازی الزاماً به نفع تجدد تمام نمی‌شود.

- آیا شما در نسل روشنفکر فعلی ما کسانی را سراغ دارید که به این نسبت‌یابی معتقد باشند، ولی سر انجام تجدد را برتری ندهند؟  
- بله؛ مثلاً همین سنت‌گرایان.

- ولی به نظر نمی‌رسد که سنت‌گرایان اصلاً به این بحث‌ها وارد شوند!  
- من می‌گویم باید نسبت خودمان را با تجدد مشخص کنیم؛ شما می‌گویید نتیجه‌اش این می‌شود که بازی به نفع تجدد تمام شود. بنده توضیح دادم که نتیجه الزامی‌اش این نیست. اصلاً بازی‌ای در کار نیست تا - مثلاً - بگوییم به نفع یکی از آنها تمام می‌شود.

- اگر فرضیه شما را کالبدشکافی کنیم، خواهیم دید که متغیر مستقل، مدرنیته است و متغیر وابسته، سنت است. همین باعث می‌شود که بگوییم بازی به نفع تجدد و مدرنیته تمام می‌شود.  
- بنده این را قبول ندارم. متغیر وابسته هیچ‌کدام از آنها نیست، بلکه تولید علم است. فرضیه من این بود که تولید علم در حوزه تمدن اسلامی، متفرع است بر نسبت‌سنجی سنت و تجدد؛ یعنی تا شما نسبت‌سنجی را انجام ندهید، خبری هم از تولید علم نیست.  
- بگذارید بنده منظورم را توضیح دهم. شما يك متغیر واسطه یا وابسته دارید که بین سنت - که تابع است - و مدرنیته - که اصل است - رابطه برقرار می‌کند و آن عبارت از این است که ما باید ظرفیت‌های سنت را ارزیابی کنیم و این ظرفیت‌ها را با مدرنیته بسنجیم. اگر در این مسیر سنت‌گرایان برتری بیابند، به وسیله تجدد خودشان را توجیه می‌کنند؛ یعنی آن قدر آموزه‌های خود را توجیه می‌کنند تا در برابر



آموزه‌های تجدد گرایانه تاب بیاورند. اگر تجدد گرایان برتری بیابند و مؤلفه‌هایی را از سنت پیدا کنند که با آنها سازگارند، به وسیله آنها مشروعیت خود را توجیه می‌کنند تا بتوانند در جوامع سنت‌گرا باقی بمانند و رشد کنند و پس، «هم‌زهادسازی» هیچ‌گاه در عمل اتفاق نمی‌افتد. تلقی من این است که در نگاه شما تجدد پیروز می‌شود. بحث شما انسان را به این می‌رساند که تجدد گرایان پیروز می‌شوند، در حالی که سنت هم آنها را پشتیبانی می‌کند. یا عکس این پیش می‌آید؛ یعنی سنت گرایان پیروز می‌شوند و مؤلفه‌هایی از تجدد را به پشتیبانی خود می‌گیرند.

- ما می‌خواهیم بگوییم که تولید علم با نسبت‌سنجی میان سنت و تجدد مرتبط است و نتایجی هم دارد. نتایجش این است که شما باید این مراحل را بگذرانید و چون حوزه علمیه در این مراحل می‌لنگد، در تولید علم - تقریباً - ناکام می‌ماند. پیش‌بینی من این است که چون حوزه پتانسیل شناخت تجدد را نمی‌توان به فعلیت تبدیل کند، در نهضت تولید علم هم ناموفق خواهد ماند.

- اجازه بفرمایید يك نتیجه دیگری از بحث بیرون بکشیم؛ بدین صورت که از تجدد، مفهوم دیگری اراده کنیم. مفهومی که جناب عالی اراده کردید، کاملاً غریبی بود. حال، بیاییم و تجدد را به معنای "روزآمد کردن" یا "نوآوری" در نظر بگیریم و بعد بگوییم که سنت و تجدد از هم جدا نیستند. تجدد غرب محصول هفتصد سال تجربه است. لزومی ندارد که ما هم هفتصد سال انتظار بکشیم. ما می‌توانیم - مثلاً - در هفتاد سال این راه را طی کنیم؛ چون تجربه غرب را هم کنارمان داریم. نوآوری‌هایمان را در چارچوب سنت بگنجانیم. جریان‌های ما از درون خود سنت آغاز کنیم. مرادمان نیز از تجدد همان نباشد که در غرب روی داد، بلکه در پی نوعی نوآوری در دل سنت باشیم، یعنی بستر تولید دانش در قلمرو سنت فراهم شود. در این صورت متکفل اصلی این برنامه، نهادهای آموزشی حوزه است که باید متون و زاویه علمی و فکری لازم را فراهم آورد. اگر چنین اتفاقی بیفتد، می‌توانیم امیدوار باشیم که - مثلاً - در يك پروسه هفتاد ساله، به تولید علم می‌رسیم.

- همین روشی را هم که شما می‌فرمایید، بدون نقد سنت امکان ندارد و نقد سنت، نیاز به ملاک و منظر نیرومند دارد. اگر تجدد را منظر مناسبی برای نقد سنت نمی‌دانید، باید در اندیشه پیدا کردن راه‌های دیگری باشید.